

## دشمن آدمهای حریص

در میان خیل نویسندگان برجسته آمریکایی که وظیفه خود می دانستند تا شاهدی باشند بر اینکه زندگی در پنجاه سال پس از جنگ جهانی اول چگونه بوده است، اکنون عده ای بس دور از ما و بیگانه با مسائل ما به نظر می آیند. اما حساب آن دسته از نویسندگان که به طرح موضوعاتی پرداختند که از تجربه های شخصی خودشان مایه می گرفت از اینان جداست.

اما عده ای دیگر از رمان نویسندگان این دوره همچنان به ما نزدیکترند، زیرا فکر و ذکرشان معطوف به مسائلی بود که همچنان در زندگی آمریکایی مطرحند، و نیز به دلیل توانایی شان در تصویر کردن محیطی مادی، اجتماعی، و روانی که در ما حس بی واسطگی و آشنایی برمی انگیزد. اف. اسکات فیتس جرال و جان اشتاینک دو تن از این دست نویسندگان هستند. این دو نویسنده دنیای آمریکایی را میان خود تقسیم کردند. فیتس جرال از این مرده ریگ قلمرویی را برای خویشتن برگزید که ساکنانش ثروتمندان، آسوده دلان و مشتریان پروپاقرص کافه ها، و محیطش محیط شادخواریها و اتاقهای مشاوره روانپزشکان بود. و اشتاینک از این میراث باغها و مزرعه های کالیفرنیا، سرزمین ویران دوران " رکود بزرگ " اردوگاههای پناهندگان شورشی، و محله های فقیرنشین را انتخاب کرد. او همچنین به آزمایشگاهی علمی و نیز به مکانهایی راه جست که انسانها برای تفکر و تأمل به آنجا پناه می بردند. آثار اشتاینک جهت گیریهایی را در قبال ابتلائات بشری صورتبندی و با قدرت بیان کردند که از پیش خبر از جهت گیریهای مردان و زنان جوانی می دادند که سالها پس از دوران توفیق چشمگیر ادبی این نویسنده به دنیا آمدند. به نظر می رسد که بسیاری از شخصیت‌های او پیشگامان عصیانگرانی هستند که در خلال دهه های پنجاه و شصت در کانونهای طغیان، از گرینیچ ویلج گرفته تا ناحیه هایت- اشبری سانفرانسیسکو، گرد آمدند.

اما علاوه بر این، اشتاینک هیچوقت خصلت بسیار مهم رویارویی انسان و سرنوشت را فراموش نکرد. اشتاینک در بیست و هفتم فوریه ۱۹۰۳ در محیطی به دنیا آمد که برای پرورش تمایلات و برآوردن نیازهایش بسیار مساعد بود. دره سالیناس در کالیفرنیا محیطی مادی فراهم می آورد که در آن نوید بهروزی و بیم سیه روزی با هم عجین بودند. نوید باروری و بیم خشکسالی، که به تناوب پیش می آمد، در طبع حساس و تأثیرپذیر اشتاینک حس حیرت را بیدار کرد و ذهن تیزش را به جنب و جوش آورد. اشتاینک به تمام صداها، بوها، و مزه چیزها، خواه جاندار خواه بیجان بسیار حساس بود. همه اینها در وجود او جمع می شدند و، به تعبیر خودش، آگاهی می کردند که " بعد از ظهر چه احساسی دارد ". این پسر حساس، که در داستان اسب کهر در هیئت جودی قابل تشخیص و بازشناختن است، همانی است که از او این مرد حساس به بار آمد. اشتاینک در همان ایام جوانی به این اعتقاد، که همیشه هم به آن پای بند بود، دست یافت که با تمام موجودات زنده همذات و هم سرنوشت است، و میان انسان با طبیعت یگانگی برقرار است.

دارایی خانواده او شامل کتابهای بسیاری بود که اشتاینیک نوجوان هر چه را که برای خودآموزی به آن نیاز داشت از میانشان برمی‌گزید، مثل کتابهای مالوری، میلتن، شکسپیر، دانته، گوته، داستایفسکی، و توسیدید. خانواده اش که نه ثروتمند بود و نه فقیر، اجتماع کوچک خوبی بود که افرادش، هرگاه می‌توانستند، به یکدیگر کمک می‌کردند و کوچکترین نشانه ابتکار و استقلال را مورد حمایت قرار می‌دادند. با آنکه منطق اشتاینیک سرد و خشک بود ولی خلق و خوی اش چنین نبود. تمام آثارش آکنده از خشم و غضب علیه بیعدالتی، بیزاری از زهد ریایی، و تحقیر حیلت‌سازی و حق‌بجانبی نظام اقتصادی است که بهره‌کشی، حرص و آز، و ددمنشی را تشویق می‌کند. در طول پنج‌سالگی که اشتاینیک به‌طور متناوب در دانشگاه استنفورد حضور می‌یافت (در پایان نیز به خود زحمت گرفتن گواهینامه را نداد) به کارهای عجیبی، که معمولاً کار بدنی بود، دست زد؛ مثلاً مسئول مزرعه، کارگر جاده‌سازی، ناوه‌کش، جاشو، و پنبه‌چین شد. این شغلها برایش مطلوب بود چرا که به این ترتیب از نزدیک با گروه عظیم کارگران مرتبط می‌شد، و قبل از آنکه آنان را چون الگویی در داستانهایش به کار گیرد دوستان خود را از میانشان برمی‌گزید.

اشتاینیک در بیست و هفت‌سالگی که اولین رمانش، جام زرین (۱۹۲۹)، را منتشر کرد دیگر برای کار ادبی آماده بود. در طی بیست و پنج سال بعد چیزهای بسیاری نوشت. یازده رمان (به‌خدایی ناشناخته، ۱۹۳۲؛ تورتیلا فلت، ۱۹۳۵؛ در نبردی مشکوک، ۱۹۳۶؛ اسب کهر، ۱۹۳۷؛ خوشه‌های خشم، ۱۹۳۹؛ موشها و آدمها، ۱۹۴۰؛ ماه پنهان است، ۱۹۴۲؛ راسته کنسروسازان، ۱۹۴۵؛ اتوبوس سرگردان، ۱۹۴۷؛ مروارید، ۱۹۴۷؛ شرق بهشت، ۱۹۵۲) و نیز دو مجموعه داستانهای کوتاه (چمنزارهای بهشت، ۱۹۳۲؛ دره دراز، ۱۹۳۸). او همچنین دو تا از رمانهایش (موشها و آدمها، ۱۹۴۰؛ و ماه پنهان است، ۱۹۴۲) را به صورت نمایشنامه درآورد، و یک نمایشنامه به شکل داستان (لهیب سوزان، ۱۹۵۰) نوشت. از دیگر آثارش یک کار مستند (روستای فراموش شده، ۱۹۴۱)، دو جلد گزارش (بمبها به کنار، ۱۹۴۲؛ و یادداشتهای روسی، ۱۹۴۸)، و یک یادداشت روزانه سفر و پژوهش علمی (دریای کورتز، ۱۹۵۱) است. کارش از همان ابتدا ماهرانه و تخصصی بود: کتابهایش بر اساس اصول هنری موردنظر خودش بدقت طراحی شده بود. حاصل کار اغلب تکان‌دهنده، همیشه هول‌آور، و در بسیاری موارد سخت اثرگذار بود. دو رمان دیگر (پنجشنبه شیرین، ۱۹۵۴؛ و زمستان ناخوشنودی ما، ۱۹۶۱) و چند اثر مختلف دیگر نیز بعدها نوشته شد. اما آثاری که اشتاینیک در مراحل پایانی پدید آورد عمدتاً از نظر منتقدان فکور نومیدکننده بود. از اعتراف خالی از تصنع نویسنده در کتاب "سفرهایم با چارلی" (۱۹۶۲) معلوم می‌شود که این آثار از نظر خودش هم نومیدکننده بوده است. شرح این سفر با سگ محبوبش به سراسر ایالات متحده امریکا همانقدر که تجربه‌ای است در خودشناسی، به همان میزان کوششی است در کشف دوباره امریکا. در این کتاب صحنه‌ای وجود دارد که در آن مسافر تنها در ورمونت، از منبری

به وعظ آتشین اصولگرایی کهنه پرست گوش می کند. اشتاینبک می گوید که این سخنان تند و درشت مربوط به ضعف و قصور انسان را به خود گرفت: "چند سال بود که دیگر نظر خوبی به خود نداشتم." درست در این زمان بود که جایزه نوبل ادبی، البته با تأخیر و همراه با عذرخواهی، به وی اعطا شد. مخالف شدید بسیاری از مفسران با این گزینش باید این تاج افتخار را برایش به تاج خار تبدیل کرده باشد. اشتاینبک از آن پس دیگر کار مهمی نکرد. و چون تمایلش را به هنر از دست داده بود به نوشتن قطعه های ژورنالیستی پرداخت، مثل امریکا و امریکاییان (۱۹۶۶).

زندگی خصوصی اشتاینبک نیز بدون درگیری نبود؛ سه بار ازدواج کرد و دوبار کارش به جدایی کشید. اما گاه به گاه که با احتیاط پرده را از روی زندگی خصوصی اش، در سفر با چارلی، کنار می زند معلوم می شود که آخرین ازدواجش شاد و خوب بوده و شیوه زندگی اش در این دوره که سفر با قایقی تفریحی بر روی لانگ آیلند و داشتن خانه ای شهری در نیویورک و دوستانی باوفا تکمیلش می کرده است - دلخواهش بوده است. جان اشتاینبک در بیست دسامبر ۱۹۶۸ در شهر نیویورک دیده از جهان فروبست. اشتاینبک در زمان حیاتش از نظر بسیاری از منتقدان کارآموزی همیشگی بود. او فرمهای بسیاری را آموذ و یک بار به شکل کودکانه ای بدین مباحثات کرد که هیچ یک از کتابهایش مثل دیگری نیست. مثل آن بود که همیشه از اول شروع می کند و این از نظر عده ای به نداشتن جهت تعبیر می شد. آندره ژید ستایشگر داستانهای اشتاینبک بود و برخی از آنها را با بهترین کارهای چخوف برابر می دانست. وجه مشترک این دو تن صاحب ذوق صرفه جویی در دارایی است که حاصل آن وفور معانی ضمنی است. حمله اشتاینبک به آنچه می خواست نقاب از چهره اش بردارد، و نابودش کند، از حمله چخوف به مراتب ستیزه جویانه تر، اما به همان میزان مؤثر بود. برداشت واقع بینانه اشتاینبک از جامعه (امو رهمان هستند که هستند، چرا که باید چنین باشند) جایی برای هیچگونه توجه و تمایلی، جز توجه و تمایلی خالی از احساسات شخصی و خشم و واقع بینانه، به نظامی چون کمونیسم باقی نمی گذاشت. تئوریهای این مکتب از دیدگاه او نه تنها مستبدانه بلکه تحقیرآمیز بود. در یکی از افشاگرانه ترین صحنه ها در نبردی مشکوک نشان داده می شود که یکی از انقلابیهای حرفه ای، کارآموزی جوان به نام جیم، عشقی مفرط به خشونت برای خود خشونت دارد. بیزاری اشتاینبک که، جز تأکید بر شدن و عظمت انسان، زیربار هیچ آرمانی نرفت، در نبردی مشکوک را به مثابه بررسی وضع و موقعی عرضه کرد که در آن حرکتهای ناشی از اضطراب گروه ممکن است حیات خود گروه را به مخاطره اندازد. به نظر می رسد که اشتاینبک بر این نکته پافشاری می کند که این حرکتها حیات گروه را تهدید می کند، اما سرانجام فائق نمی آیند. شرق بهشت جنبه کاملاً متفاوتی از نقش اشتاینبک را در مقام استاد داستانسر عرضه می کند. این رمان که طولانی ترین رمان اشتاینبک است لحنی خودمانی و خصوصی دارد و در میان آثار وی در نقش رازگو - محرم اسراری مهربان و مشفق جا باز کرده است. شرق بهشت دقیقاً نقطه مقابل در

نبردی مشکوک است؛ هر قدر شرق بهشت از لحاظ گستردگی علائق پخش و پراکنده است به همین میزان درنبردی مشکوک محدود و به هم فشرده است؛ و هر قدر شرق بهشت پر است از مطالب تفنی در قالب گفتگو، در درنبردی مشکوک از این شیوه ها کمتر خبری است. از آنجا که آفریده های اشتاینبک ظاهراً از حصارهای سطور چاپ شده درمی گذرند و زندگی مستقلی برای خود پیدا می کنند، باید اذعان کرد که اشتاینبک نه فقط در مقام داستان پردازی به توفیقی عظیم رسیده است، بلکه آثارش آینه تمام نمایی برای زندگی معاصر امریکایی نیز شده است. قریحه حکایت گویی اشتاینبک نقش بسزایی در یگانگی و یکتایی آثار او در میان نویسندگان دوران او داشته است. وام گیریهای اشتاینبک از گنجینه فرهنگ عوام، و تمایل مشهودش به نشان دادن نزدیکی و تشابه میان بسیاری از شخصیت‌های اصلی رمانهایش با چهره های نمایان اسطوره ها، در خوشه های خشم و شرق بهشت کاملاً آشکار است. اما توجه و علاقه او به این میراث انسان از گذشته در یکی از رمانهای نخستینش، به خدایی ناشناخته، که نسبتاً گمنام مانده، بمراتب بیش از رمانهای دیگرش آشکار است. اشتاینبک تحلیل گر و منتقد اجتماع در دوران حیات خود ناچار بود اتهامات بسیاری را که به وی وارد می شد رد کند، مثل اتهام جبهه گیری علیه دموکراسی و علیه " زندگی به سبک امریکایی " بررسی کار او را از این منظر و با این گرایش، می توان با ذکر سیاهه ای از انواع تأثیرها و نفوذهایی که می توانست داشته باشد ولی هرگز حتی به فکر آن هم نیفتاد، آغاز نمود. او هرگز یک متفکر تندرو، مقاله نویس، مبلغ، کمونیست و هوادار حزب نبود. اشتاینبک در سراسر آثار خود آدم‌های متجاوز و حریص را که هیچ حد و مرزی برای مال اندوزی نمی شناسند آماج طعن و طنز خود قرار می داد. بنا بر اعتقاد عمومی در سده بیستم، خصوصاً در سرزمین آمریکا، شاید دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، آدم کاسبکار زرنگی بود که بنا به اصطلاح آن روزگاران " مصمم برای موفقیت " نامیده می شد. اشتاینبک هرگز از وظیفه خویش که تحقیر و تمسخر هر چه بیشتر همین چهره بود دست نکشید. پس می بینیم که درک این نکته که چرا اشتاینبک گاه گاه برای نشان دادن مخالفت عمیق خود با ارزشهای دروغین جهان مال اندوز و نفع طلب از کم‌دیه‌های خشن استفاده می کند دشوار نیست. وقتی که آثار اشتاینبک را با آثار سایر نویسندگان هم زمانش مقایسه می کنیم، در کارهای او بُعد ویژه ای مشاهده می کنیم. او به این راضی نبود که صرفاً بیننده آداب و رسوم و ثبت کننده حرکت‌های زمانه خویش باشد. همه کتابهایش حاصل ذهنی خلاق است. نوشتن داستان از نظر اشتاینبک وسیله ای بود برای آنکه هم خویش و هم خوانندگان بتوانند جایگاه انسان را در دنیای خویش معین کنند. تصویری که او از این دنیا در ذهن داشت نه تنها مصالح اقتصادی و اجتماعی، بلکه امور علمی و حیثه روح را نیز دربر می گرفت. او دائماً افکار و اندیشه ای را وارد شبکه خون رسانی آثارش می کرد تا نیروی آنها را بیشتر کند. اشتاینبک با اشتیاقش به یگانگی شدن با کار علمی و با تمایلش در انتخاب اصولی راهنمای علم برای زندگی خود، بدون

تردید نسبت به زمانه اش صادق بود. می توان او را اکولوژیستی اخلاقی نامید که مشغله فکری اش عمدتاً معطوف به مبارزه روحی انسان برای تطبیق دادن خود با محیط پیرامونش بود. نکته پرمعنی آن است که این داستان پرداز آگاه به رسالت خویش مدتها پیش از آنکه توجه عموم به اکولوژی معطوف شود، تصمیم رفت تا نظریه هایی را در مورد نجات تمامی محیط انسان منتشر و همگانی کند. علاوه بر اینها اشتاینیک از جهاتی یک فرویدی پروپاقرص و به تمام معنی بود، چرا که از زمان این استفاده را می کرد که به خوانندگان خاطرنشان سازد که افسانه های گذشته دربردارنده حکمت مردمند و از هر منبع واقعی دیگری، مطالب بیشتری درباره خودمان به ما می آموزند. بسیاری از نویسندگان دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، و شاید قریب به اتفاقشان چنین اعتقادی داشتند. اما اشتاینیک هم آگاهانه و هم از سر وظیفه شناسی با بررسی نظریات فروید( و همچنین نظریات فریزر- که آنها را بهتر می شناخت) نسبت به تمام نویسندگان همزمان خودش به حوزه های وسیعتری گام گذاشت. تلاش او تلاشی بود بلند پروازانه و کلی و همه جانبه به منظور آنکه نشان دهد که آثار و شواهد اکنونی "وضع بشر" با شواهد و نشانه های بزرگ گذشته بستگی و پیوند دارند. در آثارش بارها و بارها این نکته مطرح شده که داستان نوع بشر داستانی است که مرتباً ادامه یافته است، داستانی مملو از شور و دل بستگی که در محیط دو هزار سال پیش، مثل محیط امروزی، برای ما آشنا می نماید.

اشتاینیک می گفت یگانه حکم زندگی این است: "**بودن و ماندن**" می توان گفت که آثارش در جهت به ثمر رساندن همین حکم بود.